

و اشکالاتم را رفع کنم. من هم ۵، ۶ ماهی بود که درگیر مسائل اجرایی شده بودم و به ایشان گفتم که یک هفته دیگر بیايید. خیلی راحت قبول کرد. اول صحبتش هم گفته بود که دانشجوی دکترا هستم. من هم با ایشان آشنا نبودم و فقط دیدم یک نفر سؤالی دارد، گفتم اگر بتوانم جواب می‌دهم.

در طول آن یک هفته من یک کامپیوتر DX۴/۱۰۰ را آوردم و در اتاق گذاشتم که در آن زمان به روزترین کامپیوتر بازار ایران بود و هنوز Pentium ها نیامده بودند. تقریباً نزدیک به ۷۰ تا فلاپی را از دانشگاه آوردم. مثل الان دیسک و فلش و این حرف‌ها که این‌قدر راحت هست نبود. رفتم دانشگاه و تک‌تک اینها را در دانشگاه روی دیسک‌های کم حافظه زدم و به وزارت علوم آوردم و وسط کارهای اجرایی خودم تک‌تک اینها را دانلود می‌کردم تا این که یک هفته گذشت.

ایشان آمد و تقریباً دو تا سه ساعت از چهار بعد از ظهر به بعد که اداره تعطیل می‌شد، وقت گذاشتیم. در همین شش ساعت خیلی با هم آشنا و دوست شدیم و توانستیم آن مشکل را حل کنیم. کار ایشان راه افتاد و برای من هم خوب بود که دیدم کارهایی که در سابق انجام داده بودیم، آن روز به درد خورد. دیدم که آدم معتقد و باسوادی است و وضع‌اش در مباحثی که به شکل مشترک کار می‌کردیم از ما خیلی بهتر و خیلی مسلط‌تر و در ضمن بسیار آدم باهوشی بود.

من هم دیسک‌ها را به خودش بخشیدم. باور نمی‌کرد، چون ندیده بود که کسی این جوری کار کند. پرسید می‌توانم بیايم و با کامپیوتر شما کار کنم؟ گفتم نه. از اینکه صریح جواب دادم یک کمی دماغ شد. گفتم اینجا اداره است و کارهای اجرایی انجام می‌شوند و شما که به محیط آرام‌تری نیاز داری بردار ببر.

گفت اشکال ندارد که در کامپیوترهای دانشگاه، انرژی اتمی و امیرکبیر بگذارم. گفتم مالک شما هستی، روی هر کامپیوتری که مایل هستی بگذار. او همین برخورد را

که دید، دیگر خیلی با من دوست و برادر من شد و من او را در این قضیه به عنوان برادر کوچکتر قبول داشتم. آشنایی ما ۱۶ سال و تا روز ترور طول کشید و دوران خیلی خوبی داشتیم.

ارتباط تان با شهید در مقاطع بعدی چگونه بود؟

ایشان دیگر پیش من می‌آمد و باهم قرار می‌گذاشتیم. علاقه داشت که یک چیزهایی را به من یاد بدهد. من هم دیدم علاقه‌مند است که یاد بدهد و می‌گفتم بعد از وقت اداری بیا و هر جلسه دو، سه ساعت می‌نشست و برایم توضیح می‌داد که چه خوانده و چه کار کرده. من هم یک چیزهایی را خوب یاد می‌گرفتم. در خلال صحبت‌ها متوجه شد که من در کارهای تجربی چه چیزهایی را بلدم و علاقه‌مند شده بود و مشوق من که بروم و دکترا بگیرم. می‌گفت شما که این چیزها را بلدی، چرا نمی‌روی دکترايت را بگیری؟ من می‌گفتم لازم نیست، شماها هستید. هر وقت لازم شد هستم. آمدن ایشان باعث شد که من در سال ۷۴ دوره دکترا را شروع کنم و به دانشگاه امیرکبیر رفتم. ایشان هم در دانشگاه امیرکبیر بود.

من درس‌ام را در آنجا شروع کردم و غیر از اینکه از محضر اساتید بزرگواری استفاده کردم، خیلی از درس‌ها را با شهریار با هم خواندیم. اتفاقاً من در سال ۷۵ درسی درباره راکتورهای هسته‌ای برداشته بودم. من این درس را با مرحوم دکتر کوهی که استاد من در دانشگاه مشهد بود، برداشته بودم. شهریار هم از طریق من با دکتر کوهی آشنا شد و به ایشان علاقه‌مند بود. با هم می‌رفتیم و در پارکینگ فرودگاه می‌نشستیم و کتاب‌هایمان را باز کرده و درباره موضوعات مختلف بحث می‌کردیم. یعنی بعضی از مباحث را ما در پارکینگ فرودگاه تهران خواندیم و آقای دکتر کوهی از زاهدان می‌آمد تهران که برود مشهد و ما کلاس را در فاصله دو تا پرواز می‌گذاشتیم. شهریار هم می‌آمد. بعضی وقت‌ها هم با من می‌آمد مشهد. یعنی برنامه می‌گذاشتیم و با هم می‌رفتیم مشهد و در این سفرها بیشتر با هم آشنا شدیم.

”

دیدم که آدم معتقد و باسوادی است و وضعیتش در مباحثی که به شکل مشترک کار می‌کردم از ما خیلی بهتر و خیلی مسلط‌تر بود و بسیار آدم باهوشی بود

”

به ادبیات تسلط بسیار خوبی داشت و نهج البلاغه و قرآن را خیلی خوب می‌دانست و اشعار مولوی، حافظ، سعدی، پروین شهبیار و... را می‌خواند.

